

نظامی مدتی ما ندم، شبی با وضع بسیار عجیب و غریبی ناگهان مرا همراه  
 عده‌ای دیگر با کامیون بخارج شهر بردند و در تاریکی درجائی از کامیون  
 پیاده کردند فهمیدیم که آنجا ایستگاه تپه سفید است، سوارترینهای درجه ۳  
 شدیم که شیشه‌هایش را با پتوسریازی پوشانده بودند سحرگاه سه دورود  
 رسیدیم و از آنجا مجدداً سوار کامیونمان گردند و راهی قلعه فلک الافلاک  
 شدیم. فرمانده قلعه فلک الافلاک (منظور پادگان خرم آباد است که قلعه در  
 آنجا قرار داشت) سرهنگ پالیزیان بود. فاصله پائین قلعه تا ورود به حیاط  
 دوم قلعه را ماطی پنج ساعت پیمودیم، زیرا تفتیش بدنی و اثاثیه با کمال  
 وسواس در مدخل قلعه انجام می‌گرفت و تمام زندانیان بلا استثنا بهمین  
 کیفیت تفتیش می‌شدند. اینکه در فاصله پنج ساعت انتظار سرپا و حرکت مورچه  
 - وار چه ناسزاها و فحش‌های رکیکی شنیدیم خود داستان دیگری است بهر  
 حال تقریباً اوایل شب ما در اطاقهای قلعه جای گرفتیم، شرایط زندانی  
 شدن ما در قلعه فلک الافلاک بسیار دشوار و غیر قابل تحمل بود که بیان آن از  
 حوصله این نوشته خارج است اما مثل اینکه همه اینها از نظر گردانندگان  
 دستگاه کافی نبود چون پس از چندی مراجز یک دسته بیست و یک نفری به  
 خارک فرستادند. در خارک نیز چون نخستین دستهای بودیم که پس از کودتا  
 با آنجا وارد می‌شدیم طبعاً با سخت‌گیریهای فوق‌العاده و تضییقاتی همه‌جانبه  
 مواجه بودیم، چهار ماه بعد مرا به تهران احضار کردند. در طی سفر با کشتی  
 پلنگ از خارک تا خرمشهر و چند روز اقامت در زندان امیرآباد و سپس حرکت به  
 وسیله‌ترین به تهران بازنده یا دمرتضی کیوان همه‌جا با هم بودیم و با تفاق  
 او مسئولیت‌آکیمی را که با ما به تهران بر می‌گشتند، عهده‌دار بودیم، آنچه  
 در طول این سفر بر ما گذشت و آنچه که ما بعنوان وظیفه انجام دادیم داستانی  
 علیحده دارد که از حوصله این مقال خارج است. در ورود به تهران پس از  
 گذراندن یک شب در قرنطینه زندان فرمانداری نظامی، مرا از مرتضی  
 کیوان و دیگران جدا کردند و برای بازجوئی به دادرسی ارتش فرستادند و  
 دیگران را به زندان موقت شهر بانی تحویل دادند. پس از انجام بازجوئی  
 با صدور قرار بازداشت تحویل زندان فرمانداری نظامی شدم، تا آن تاریخ

من با ستند ماده ۵ قانون حکومت نظامی بازداشت و به دو نقطه تبعید شده بودم .  
زندانیان فرمانداری نظامی در جنب اطاق فرماندار نظامی (سرلشکر تیمور  
بختیار) قرار داشت ، چندهفته در آنجا بودم ، آن زندانیان را بهم زدند و  
زندانیان آن را به زندانیان موقت فرستادند ، تنها من ماندم نمیدانستم دو-  
باره چه سرنوشتی در انتظارم می باشد . ساعت یازده شب بود که مرا به لشکر  
زرهی فرستادند . آن زمان زندانیان لشکر ۲ زرهی به تازگی سازمان داده  
شده بود و شکنجه گاه حکومت نظامی بختیار و مامورین رکن ۲ ستاد ارتش  
بودی مناسب نخواهد بود که مختصری از وصف ساختمانها و اطاقهای این  
زندانیان در اینجا آورده شود :

زندانیان اصلی مرکب از دو آسایشگاه بزرگ و کوچک و ده سلول انفرادی  
بود ، در مدخل زندانیان نیز قبل از ورود به محوطه زندانیان اصلی دو اطاق نسبتا  
تمیز وجود داشت که در آن روزها دکتر صدیقی وزیر کشور در یک اطاق و کریم پور  
شیرازی در اطاق دیگر بود . راهرو باریک و تاریکی پیش حیاط بسیار کوچک  
زندانیان را که مستراح در آن جای داشت به محوطه سر بسته دیگری متصل میکرد  
که دو آسایشگاه بزرگ و کوچک در آنجا قرار داشتند و بعلاوه یک محوطه نسبتا  
وسیع که شیرهای آب متعدد در داخل حوضچه سیمانی درست در وسط آن واقع  
شده بود ، جزء مستحذات این زندانیان بود . زندانیان برای دست و روشتن  
یا شستن ظروف و البسه و غیره از این شیرها استفاده می کردند هم چنین برای  
آب خوردن این شیرها وسیله منحصر بودند . سلولهای دهگانه در همان راهرو  
باریک و تاریک قرار داشتند . در حد جنوبی ساختمان زندانیان اصلی خیابان  
مشحر شرقی غربی وجود داشت که در انتهای شرقی آن بیمارستان لشکر جای  
داشت و آن روزها دکتر مصدق در این بیمارستان بسر می برد . درست در  
ضلع جنوبی این خیابان و به قرینه زندانیان ، ساختمان یک طبقه دیگری  
وجود داشت که جمعا مشتمل بر پنج اطاق بود . از این پنج اطاق دو اطاق  
نسبتا بزرگ و آفتاب گیر بودند و دو اطاق در طرف نسا که آفتاب نمی دیدند و  
اطاکی این دو اطاق را از یکدیگر مجزا می کرد که در آن درست به راهرو باز  
می شد . خارج از این محوطه مشتمل بر پنج اطاق ، اطاق دراز دیگری بود

که عرض آن تناسب با طول نسبتاً زیاد آن نداشت و در ورودی آن به محوطه مقابل ساختمان بازمی‌شد. مجموعه‌های شش‌طاق را ابتدا بدندان‌نیان جبهه‌ملی و غیرتوده‌ای اختصاص داده بودند: در دو اطاق آفتابگیر آقایان مهندس رضوی و دکتر شایگان بودند، در اطاق کنار دست راستی آقای غلامحسین رحیمیان وکیل ادوار چهارده و پانزده قوجان و هم‌پرونده‌ای ما جای داشت و در اطاق دست چپ آقایان دکتر هشترودی و دکتر سلام‌اله‌جاوید بودند و در اطاق کوچک بین این دو اطاق آقای دکتر تقی رضوی را جای داده بودند. در اطاق خارج از این محوطه و متصل با آن آقایان داریوش فروهر، سرهنگ اخگر، عباس‌رادنی و پرویز غطیبی جای داشتند که بعداً آقای توانگر بختیاریها نیز با آنان افزوده شد. همه این آقایان برای قضای حاجت و دست و روشتن به زندان اصلی می‌آمدند.

پس از انتقال به لشکر ۲ زرهی مرابیه زندان اصلی بردند که اختصاص به زندان‌یان توده‌ای داشت. بازنده‌ها دپرتو علوی و ده‌یا یا زده نفر دیگر در اطاق کوچک این زندان بودیم. جابقدری تنک بود که به زندانی کمتر از ۴۰ سانتی‌متر عرض در روی سکومی رسید و غلطیدن در حال خواب از این دنده به آن دنده ممکن نبود. زندانی میبایستی بهمان وضعی که هنگام خواب بخود گرفته بود شب را به روز می‌آورد. از آنجا که تعداد زندان‌یان روبه افزایش بود ناچار شبها از پاگردپائین سکو که معمولاً جای کفش بود برای خواب چهار یا پنج نفر استفاده می‌شد. این پاگرد روزها پراز گل بود و در نتیجه همیشه نمور، چه زندان‌یانی که در سلولها بودند و چه زندان‌یان این اطاق یا اطاق بزرگتر غالباً برای بازجویی برده می‌شدند و یکی از شیوه‌های رایج در بازجویی شکنجه بود که همواره منتهی به زخم‌شدن اعضاء و جوارح زندان‌یان می‌شد و از این جهت استفاده از مرکور کروم برای پانسمان اولیه و دادن فطره تنطوری و الریان امری عادی بود و در این باره زندان‌یان پزشک ابتکار عمل را در دست گرفته و واقعاً به بهترین وجه با امکانات ناچیز از رفقای شکنجه‌شده مراقبت می‌کردند. شکنجه‌گاه اصلی حمام خرابه بود که بی‌فاصله پانصد - شصدمتر دورتر از زندان در سمت جنوب قرار داشت و در

فاصله ساختمان یک طبقه پیش گفته محل زندانیان غیرتوده‌ای و حمام یادگان که حمام خرابه در طرف غرب آن قرار داشت، چهار دیواری محصور بود که ضلع غربی آن را برده‌های آهنی پوشیده بود در این چهار دیواری خرمی نگاهداری می‌شد و در روی ساختمانهای زندان اصلی و زندان اختصاصی در سمت جاده قدیم شمیران باشگاه افسران سرلشکر بود که در وسط محوطه مشعر و گلکاری و باغچه‌بندی شده قرار داشت. گاهی زندانیان را در همین ساختمان در حضور تیمور بختیار شکنجه می‌کردند. نورفتن تشکیلات حزبی در خوار ورامین پس از دستگیری شورشیان موجب گردید که ناکهان گروه کثیری به جمع زندانیان توده‌ای افزوده شود و کمبود جا و مکان بیش از پیش احساس گردد، دوسه روزی از این ماجرا گذشت ابتدا زنده یا دیرتو علوی و بفاصله دور و در دیگر مرا به ساختمان اختصاصی که وصف آن گذشت منتقل کردند. زنده یا دیرتو علوی و من به آقایان دکتر هشترو دیان و دکتر سلام اله جاوید پیوستیم و در اطاق آنان به ماجائی دادند. به این ترتیب برای مدت زمانی که اکنون زمان واقعی آن را بخاطر ندارم با آقایان مهندس رضوی و دکتر شایگان و رحیمیان و دکتر رضوی و اخگر و فروهر و رادنیان و پیر ویز خطیبی و توانگر بختیار بهادر یک محوطه بسر بردم. این زندانیان مجاز بودند که همدیگر را هر وقت بخواهند ببینند و به اطاقهای یکدیگر بروند و صبح و عصر در محوطه جلو ساختمان که وسیله نگهبانان مسلح محافظت می‌شد گردش و هوا خوری کنند دکتر صدیقی و کریم پور شیرازی نیز اجازه داشتند هر وقت بخواهند از آن طرف به این طرف آمده و از این آقایان دیدار کنند و دکتر صدیقی هر روز بعد از ظهرها به دیدار آقایان شایگان و رضوی می‌آمد و طبیعا ما هم ایشان را می‌دیدیم.

### دستگیری دکتر فاطمی

یک روز آفتابی درست در ساعات پیش از ظهر وقتی که در محوطه مقابل ساختمان زندان قدم می‌زدیم، حادثه‌ای وضع عادی یادگان و محوطه زندان را به یکباره تغییر داد. جیبی به سرعت و آژیر زنان از در ورودی یادگان قصر وارد سربازخانه شد و با همان سرعت از خیابان شرقی - غربی فاصل بین زندان اصلی و زندان خصوصی بطرف بیمارستان لشکر روانه شد. کیفیت غیر عادی حرکت جیب و اینکه دیده می‌شد که یک نفر را بصورتی غیر عادی چند نفر

نگاه داشته اند و قطرات خونی که بدنبال آن بزمین مریخت همه زندانیان را درحالی‌شان می‌خکوب کرد، نگاه‌های استغفهام آمیز بینشان ردوبدل می‌شد و سکوت معنی داری برای چند دقیقه بر سر محوطه گردش و قدم زدن حکم فرما گردید، وقتی که جیب از نظرها دور شد یواش یواش زندانیان دوباره به حرکت افتادند، و سکوت جایش را به پیچ پیچ داد، هرکس حدسی می‌زد و قرائتی در تائید حدس خود اقامه می‌کرد ولی سرانجام بدرستی کسی نمی‌دانست که چه اتفاقی افتاده است، ساعتی بعد گروه‌های ساقی مسئول زندان که سبک ویژه‌ای در راه رفتن داشت از دور نمایان شد و بطرف زندان ما آمدند، زندانیان به اطاق‌هایشان رفتند و فکر می‌کردند ساقی در جمع زندانیان چیزی نخواهد گفت ولی ممکن است بطور خصوصی به این یا آن زندانی مطلبی را بازگو کند، بهر حال پس از انجام بازدید ساقی و رفتن او همگی بتدریج دریافته‌اند که جیب موصوفحا مل آقای دکتر حسین فاطمی بوده و فعلا در بهداری لشکر مشغول معالجه زخم‌های او هستند، اما هیچکس بطور قطع نمی‌دانست که چرا و چگونه زخمی شده و چه بر سر او آمده است، لحظه‌ای بعد دکتر صدیقی به این طرف آمد و آقایان شایگان و رضوی در اطاق مهندس رضوی جمع شدند، چه گفتند و چه شنیدند معلوم نبود ولی آنچه مشهود بود گرفتگی قیافه همه آنان و نوعی بهت بود که در سیمایشان خوانده می‌شد.

واقع این بود که از مدتی قبل همه این آقایان بی‌صبرانه انتظار آزادی - شان را داشتند و شاید این انتظار ناشی از وعده‌هایی بود که از طرف مقامات مسئول به آنان داده شده بود، حال با این پیشامد چنین می‌اندیشیدند که وضعیتشان دشوار شده و عامل تازه‌ای در معادلات قبلی وارد شده است و لا اقل برای مدتی نامعلوم انجام آن وعده‌ها به تاخیر افتاده است، دستگیری دکتر فاطمی به مهم‌ترین موضوع صحبت زندانیان تبدیل شد، زندانیان جبهه ملی عموماً از سخنرانی شدیدالحن او در میتینگ ۲۵ مرداد انتقاد می‌کردند ولی در این میان برخی بودند که با اظهار لحنه پا را از این هم فراتر می‌گذاشتند و از این واقعیت که او مدت چند ماه توانسته بود بصورت مخفی از دسترس عوام مل رژیم مصون بماند، سوء استفاده کرده‌اند استا‌نها می‌ساختند، و

در خصوص روابط پنهانی دکتر فاطمی با خارجیها به گمان زنیهای نابخردانه می‌پرداختند و بطور خلاصه بعنوان یک عنصر مشکوک در درون نهضت او را بزیر سؤال می‌بردند. کسی که بیش از همه در این باره تند می‌رفت و باید گفت بی‌شرافتی می‌کرد، عباس را دنیا بود. این شخص قبلا در بازارچه کل عباسعلی ماست بندی داشت در جریان نهضت ملی شدن نفت در جمع بازاریان و کسبه فعال شده و حالاسری توی سرها آورده بود، و از اینکه بقول حاجی مباشر (۸) با "وکلایها و وزراها" در یک جاذبانی شده بود بادی به غیب می‌انداخت و در هر زمینه نه تنها اظهار نظر بلکه پرگوئی می‌کرد. من واقعا از این موضوع رنج می‌بردم. آخر دکتر فاطمی وزیر خارجه دولت دکتر مهدق و لذا محرم اسرار او بود چگونه اینان که خود را وابسته به جنبش می‌دانستند، به خود اجازه می‌دهند که به ساحت او جسارت کنند و در ساحتی که معلوم نیست او زنده است یا مرده، و قدر مسلم از زخمهای کاری رنج می‌برد، در باره صداقت او شایعه پراکنشی کنند، و حیثیت و شرافت او را خدشه دار سازند؟ آنهم در حضور افرادی که بهر حال نسبت به آنان غریبه بودند و در شمار اعضای جبهه ملی نبودند نویسنده و پرتو علوی و دکتر رضوی و غلامحسین رحیمیان). ما که بهر حال جای خود داشتیم اگر عضو جبهه ملی نبودیم بصورت دیگری در مبارزه برای ملی شدن نفت مداخله داشتیم ولی در جمع زندانیان شخص دیگری بود که او بیشتر فکاهی نویسنده بود تا یک مرد سیاسی و تعهدی از هیچ بابت در سیاست نداشت و بطور قطع با آنان بیگانه بود (برویز خطیبی مدیر حاجی بابا). بسیاری قیافه‌های درهم آقاییان هر لحظه بیشتر درهم می‌رفت و صحبت‌های درگوشی و بگو مگوهای خصوصی مکرر می‌شد، تا اینکه نزدیک غروب روزنامه‌های اطلاعات و کیهان را برای آقایان رضوی و شایگان آوردند، آنان به اطاقهایشان رفتند و پس از مدتی تقریبا غالب زندانیان جبهه ملی در اطاق مهندس رضوی جمع شدند اینک چه صحبت‌هایی بین آنان رد و بدل شده بود بر من مجهول است، ولی وقتی که طبق معمول شبانه من به اطاق مهندس رضوی رفتم هنوز چندتن از آنان حضور داشتند و موضوع گفتگوهایشان نیز همچنان فراموش دوم و سخنرانی دکتر فاطمی در روز ۲۵ مرداد بود. عموم آقایان هر دو این کارها

را به زیر سؤال می‌بردند و این اقدامات را مظهر بی‌احتیاطی و خسروچ از  
 دایره اعتدال می‌شمردند و با لنتیجه این اقدامات را موجب انحسراف و  
 شکست نهضت قلمداد می‌کردند. من مدتی مباحثات آنان را، که گاه بسیار تند  
 و با حرارت بود، گوش دادم و سرانجام پس از اینکه مجالی پیدا کردم خطاب به  
 مهندس رضوی، که همواره نسبت به او احترام خاصی قائل بودم، گفتم من نسبت  
 به همه آقایان و بخصوص عقلای قوم ایراد جدی دارم. مهندس در جواب گفت چه  
 ایرادی دارید و بخواهش می‌کنیم توضیح بدهید (مهندس رضوی بسیار مودب و  
 مبادی آداب بود و در گفتگو با هر کس او را حضرتعالی خطاب می‌کرد). پس  
 تفصیل توضیح دادم که وزیر خارجه یعنی کسی که به محرمانه‌ترین رموز  
 دولتی آگاه است و در نتیجه قاعدتاً باید بیش از هر کس مورد اعتماد باشد،  
 شما آقایان همگی از همکاران نزدیک دکتر مصدق و لذا از معتقدین یا نشان  
 هستید چگونه اجازه می‌دهید نسبت به وزیر خارجه ایشان اسامی آداب بشود و از  
 آن بدتر سخنانی بر زبان آورده شود که شرافت و صداقت وزیر خارجه را لکه  
 دار سازد. من که در خیل شما نبوده‌ام، هیچگاه حاضر نیستم بشنوم کسی نسبت  
 به وزیر خارجه دولت دکتر مصدق و صداقت او اظهار شک و تردید کند چه رسد به  
 حرفهایی که متأسفانه امروزه مشب شنیدم. سپس از آقای مهندس رضوی  
 خواش کردم که حتماً جلوی اینگونه بی‌گومگوها و شایعه‌پراکنی را بگیرد. مهندس  
 رضوی حرفهایم را تصدیق کرد و در نتیجه از فردای آن شب حداقل در حضور ما  
 از آن قبیل سخنان ادا نمی‌شد. برای رفع هرگونه القاء شبهه یا دآوری می  
 کنم که مهندس رضوی و دکتر شایگان فقط درباره آنچه آنان تندر روی می  
 دانستند، بشرحی که گذشت، نسبت به دکتر فاطمی ایراد می‌گرفتند، نه چیز  
 دیگر در عین حال که تصدیق می‌کردند نفوذ کلام دکتر فاطمی در دکتر مصدق  
 فوق العاده بود.

همان روز غروب و یا ابتدای شب پس از آنکه زخمهای دکتر فاطمی را  
 بخیه زده بودند او را به بیمارستان شماره ۱ ارتش واقع در خیابان پهلوی  
 منتقل کردند.

مدتی گذشت بتدریج آقایان دکتر هشترودی و دکتر جاوید و سرهنگ

اخگر و را دنیا و توانگریختاریها آزاد شدند و فروهر نیز به زندان دژبان در  
خیابان سوم اسفندانتقال یافت و بدنبال آنان آقایان دکتر شایگان و  
دکتر صدیقی و مهندس رضوی نیز آزاد شدند و پس از چندی دکتر تقی رضوی نیز  
آزاد شد. بنا بر این از آن جمعی که نامشان آورده شد فقط من و پیرتو علوی و  
رحیمیان باقی ماندیم، دیگر از لحاظ جادرفراخی کافی بودیم من به اطاق  
سابق مهندس رضوی نقل مکان کردم و آقای غلامحسین رحیمیان به اطاق  
دکتر شایگان رفت. ما سه نفر، به اصطلاح زندانیان هم پرونده بودیم و اتهام  
- ما ن توطئه برای سرنگون کردن رژیم سلطنتی بود. تحقیقات در مرحله  
بازرسی در جریان بود روزی آقای رحیمیان را به بازجویی بردند و روز  
دیگر پیرتو علوی را، مدتها بود نمیدانم به چه جهت دیگر از من بازجویی نمی-  
کردند، چنین پیدا بود که این آقایان نیز انتظار آزادیشان را میکشیدند.  
چگونه با دکتر فاطمی همسایه شدم.

یکی از شبها، که پس از گذشتن سی و دو سال تاریخ آن را بخاطر  
ندارم، حوالی ساعت ۲ یا دو و نیم پس از نیمه شب ساقی با عجله در اطاق مرا  
باز و چراغ را روشن کرد و بالحن خاص خودش گفت: "بلند شو کمک کن این  
رحیمیان به اطاق شما بیاید به آن اطاق احتیاج داریم." لحن رسمی و جدی  
او مانع از این شد که بپرسم برای چه کسی به آن اطاق احتیاج دارند. به  
همان ترتیب و با عجله رحیمیان را بیدار کرد و رحیمیان از آنکه در آن وقت  
شب از خواب پریده است مضطرب می نمود، رو بدش امیرشال مخصوص کار دستی  
قوچان را برتن کرد و شب کلاهش را بر سرش گذاشت و دو سیکارش را که همواره بر سر چوب  
سیگارش می زد روشن کرد و بگوشه لب گذاشت و با عجله مشغول نقل مکان به اطاق  
من شد، اثاثیه زندانی چیز زیادی نیست از این نظر انتقال اثاثیه و  
تخت خواب او به اطاق من بسرعت انجام گرفت و تخت خوابش آماده شد و او  
رو بروی من روی تخت نشست. به او گفتم حتما اطاق را برای دکتر فاطمی  
می خواهند و لابد بزودی ایشان را خواهند آورد. رحیمیان با دیربازی در  
چشمه ننگریست و گفت از کجا میدانی؟ جواب دادم حدس میزنم، چون بتازگی  
کسی را دستگیر نکرده اند که در چنین شرایطی خواهند و رانکا هدارند،



همسایه آینده مان جز دکتر فاطمی کس دیگری نباید باشد. باری دیگر آن شب را نخواهید دید و تا صبح بیدار ما ندیم. حدود ساعت چهار ریا چها رو نیم بعد از نیمه شب بود که آ میولانسی در برابر سا ختمان زندان ما توقف کرد از پنجره بیرون را می شد دید و نور چراغهای محوطه نیز بقدر کافی کمک می کرد که هر نقل و انتقال بیرون را بخوبی ببینیم. ما برخاستیم نیا زی نبود به نزدیک یک پنجره برویم از همان جایی که بودیم بیرون را می دیدیم دکتر فاطمی را با برانکاردا از آ میولانس پیا ده کردند سرم فیزیولوژی به دستهایش وصل بود با همان وضع او را به اطاق روبروی اطاق ما بردند. البته در این فاصله از بیمارستان تخت مخصوص آورده و اطاق را از این نظر آماده کرده بودند. پرتو علوی صبح از ما جرابا خیر شد. پس از اینکه کاملاً دکتر فاطمی را جابجا کردند ساقی به اطاق ما آمد و اکیدا قدغن کرد که هیچکس حق ندارد بدبا این زندانی صحبت کند یا تماس بگیرد. ما سکوت کردیم جز این چاره ای نداشتیم پرده حصیری نسبتاً زمختی در مقابل در آن اطاق آویزان کردند که از بیرون داخل اطاق دیده نشود و برخلاف معمول نگهبانی در مقابل پنجره و نگهبانی در مقابل در ورودی اطاق او گماردند و بدین ترتیب معلوم شد که بسختی او را تحت مراقبت گرفته بودند.

عادت ساقی این بود که نسبت به زندانی تازه وارد با خشونت و خشکی برخورد کند ولی پس از مدتی وقتی که شخصیت و ظرفیت زندانی تازه وارد را می آزمود رفتارش نسبت به او تغییر می کرد؛ با احترام آمیز می شد و یا بی تفاوت و سخت گیر ما نندیدک زندانبان با انضباط کامل نظا می. روزی دوسه بار به اطاق زنده یا دفاطمی سر می زد گاهی هم به اطاق ما می آمد ولی عادتاً مستقیماً از آنجا سراغ کارهای دیگرش می رفت. دوشبانه روز بیشتر نگذشته بود که باز سرو کله ساقی در اطاق ما پیدا شد، اتفاقاً پرتو هم با ما بود پس از مدتی گفتگوهای معمولی ساقی گفت می دانید این دکتر فاطمی خیلی تنها است فقط شما آقایان رحیمیان و پرتو می توانید در غیر ساعات خدمت یواشکی سری به او بزنید ولی... (اشاره به من) حق ندارد بهیچوجه با او تماس بگیرد. من گفتم سرکار ساقی من ایشان را نمی شناسم و بداین دلیل ندارم که من با ایشان تماس بگیرم. دوروز از این قضیه گذشت رحیمیان و پرتو با فاصله بیست و چهار ساعت

یکی پس از دیگری با سپردن ضامن آزاد شدند و من تنها ماندم، و بروی اطاق من دکتر فاطمی بود که تمام وقت روی تخت خواب دراز کشیده بود و غالباً سرم فیزیولوژی به رگهایش وصل بود و گویا از این طریق دواهای لازم را داخل بدنش می‌کردند. من در فکر بودم که چگونه می‌توانم این سدر را بشکنم و با همسایه زندان نیم‌تماس بگیرم، سر بازان محافظ غالباً چمدان‌های ساده بودند ولی با تبلیغ مداوم آنان را نسبت به ما بدگمان کرده بودند. — علاوه بر دوساعت یکبار تعویض می‌شدند و هر روز یک گروهان کشیک می‌داد، نمی‌شد با آنان طرح دوستی ریخت، و راه دیگری هم وجود نداشت مگر اجازه ساقی. سرانجام چند روزی از آزادی رحیمیان و پرتو گذشته بود که ساقی شخصاً و بدون اینکه من چیزی به او بگویم به من اجازه داد که گاهی آنهمه دقایقی چند، در ساعات غیر خدمت به اطاق ایشان بروم. این مزده واقعا میدبخش و شادی آفرین برای من بود. در اولین فرصت پرده حصیری را یکناری زده و وارد اطاق دکتر فاطمی شدم، او با خنده بسیار پر معنی سلام مرا پاسخ داد مثل این بود که سالهاست هم‌دیگر را می‌شناختم در حالی که سابقه آشنائی ما منحصر به همان دوسه با ملاقاتی بود که شرح آن گذشت، با خنده گفت با لایحه ساقی بشما هم اجازه داد که بیدار من بیائید! خندیدم و گفتم بلی می‌بینید که در اینجا هستم. آنگاه شرح داد که ساقی در ابتدا خیلی خشک و مقرراتی بوده و بیس از مدتی حالت متعارف و عادی پیدا کرده و فرصت را مناسب تشخیص داده و از ساقی پرسیده است که در این قسمت زندان چه کسانی زندانی هستند؟ ساقی در جواب از ما سه نفر اسم برده بود دکتر فاطمی گفته بود که غلامحسین رحیمیان و پرتو علوی را می‌شناسد و زندانی سوم را نمی‌شناسد. من در دلم از اینهمه هوشیاری و دقت اولدت بردم و دانستم و بخواطر چه ملاحظاتی آشنائی با مرا کتمان کرده است. بهر حال از وضع سلامت او جويا شدم، حالش واقعا تعریفی نداشت ولی نشانی از ضعف او را در او دیده نمی‌شد. معده‌اش تقریباً هیچ غذائی را تحمل نمی‌کرد. همسرش (دختر سرتیپ سطوتی) گاهی هر روز و کاهیی یک روز در میان بدیدنش می‌آمد، مقداری سوپ بسیار رقیق یا پالوده سیب خیلی نرم برایش می‌آورد. گاهی می‌توانست یک یا دو قاشق آب سوپ و یا

پالوده بسیار رقیق و نرم بخورد ولی غالباً معده‌اش حتی این مقدار مایع را تحمل نکرده و برمی‌گرداند. اما اراده‌اش مانند کوه استوار و روحیه‌اش بسیار خوب بود. باید با کمال فروتنی اقرار کنم که هیچکس را با این استواری و استحکام در زندان ندیده بودم، چون زندانی وقتی که سالم است و از نیروی جسمی برخوردار است وضع و حالتی دیگر دارد و می‌تواند مصائب و مشکلات را تحمل کند، ولی وقتی که مریض می‌شود و ضعف بیاورد غالب می‌شود آنهم برای مدتی طولانی، بسیار نادراست کسی که بتواند در چنین شرایطی همچنان روحیه‌اش را در سطح عادی نگاه دارد چه رسد به اینکه روحیه‌اش در اوج اعتلا بماند. فاطمی چنین بود و بواقع او نادره مردی بود.

چگونه مخفی‌گانه دکتر فاطمی لورفت.

ما دیگر هرگاه فرصت می‌شد و من یواشکی بداخل اتاق ایشان می‌رفتم از زهردردی باهمدیگر سخن می‌گفتیم. طبیعی است که شنیدن ماجرای دستگیریش از زبان خود او بسیار تازگی داشت لذا مخصوصاً این مطلب را با او در میان نهادم و گفتم که شایع است سعیدخواهرزاده‌تان با شما ارتباط داشته و ما مورین او را دنبال کرده و سرانجام به مخفی‌گاهتان پی برده‌اند آیا واقعاً چنین بوده است؟

او خنده‌ای بسیار پرمعنی سرداد و گفت از شما بعید است که چنین شایعاتی را باور کنید. از خانواده من هیچکس کوچکترین اطلاعی از چگونگی اختفا و محل اختفای من نداشت، یک بی‌احتیاطی همسر کسی که من را به او سپرده بودند موجب لورفتنم شد تفصیل ماجرا از این قرار است:

"من در منزل دکتر... بودم با خانم‌ها دیده‌ام قرآنگداشته بودم مادام که ایشان در خانه هستند و احتمال آمدوشدی هست، در اتاق مسکونیم بسته باشد گونه‌ای که کوچکترین تغییری در روال معمول زندگی‌شان مشاهده نشود و تماماً مرا و دات معمولی با اقوام و کسانشان را داشته باشند. فقط در ساعاتی که او از خانه بیرون می‌رود و دیگر در منزل کسی نیست و در حیاط بسته است من در اتاقم را بگشایم و در همان اتاق قدم بزنم و به مجرد مراجعت ایشان مجدداً در اتاقم را ببندم. این قرار را مدت‌ها با دقت رعایت کردیم، روزی که

ا و طبق معمول از خانه بیرون رفت نمیدانم چطور شد که یا دش رفته بود در حیاط را ببندد. این خانه اجاره ای بود و صاحبخانه نام نسبتا مسنی بود که برادرش افسر شهربانی و گویا درجه سرهنگی داشت. صاحبخانه غالباً برای سرکشی به باغچه و گل کاری حیاط به آنجا می آمد. اتفاقاً آن روز به در خانه می آید و چون در باز بوده وارد حیاط می شود و این وقتی است که من به خیال اینکه خانه بیرون رفته است در اطاق قدم را گشوده و در اطاق مشغول قدم زدن بودم و متوجه ورود خانه صاحبخانه هم نشدم ولی از قرار معلوم او مراد دیده بود. طبعاً وجود مرد غریبه ای در این منزل آنهم با ریش توپی برای او غیر عادی می نماید و بهمین دلیل ما چرا را با برادرش در میان می گذارد، افسر مذکور نیز برای خوش خدمتی مراتب را به سرگرد مولوی افسر حکومت نظامی و مسئول منطقه خبر داده بود. چنین شد که سرگرد مولوی و فرادش بدون اینکه واقعا بدانند چه کسی در آن خانه هست برای تفتیش به آنجا آمدند و مرا دستگیر کردند. تازه پس از دیدن من بود که او فهمید چه شکاری بدامش افتاده است. سرگرد مولوی از فرط خوشحالی دستپاچه شده نمیدانست چکار می کند. مرا با ما مورینش سوار جیب کرد و یکسره به کاخ مرمر محل اقامت شاه رفت. جیب در مدخل کاخ توقف کرد و سرا سیمه به درون رفت و مرا به ما مورینس سپرد. مدتی طول کشید تا از کاخ بیرون آمد گویا می خواست مرا مستقیماً نزد شاه ببرد. اما به چه دلیل شاه نپذیرفته و دستور داده بود که مرا فوراً بنزد سرلشکر بختیار ببرد. مولوی مجدداً سوار جیب شد و مرا به اطاق بختیار حاکم نظامی برد. مدتی در اطاق بختیار بودم و طبعاً آنطور که شایسته بود جواب حرفهای او را دادم. انتظار نسبتاً طولانی بود و مخیرین روزنامه ها را خیر کرده آنان مرتباً به آن اطاق می آمدند و عکس می گرفتند همچنین در این فاصله دستور داده بودند چاقو کشان و از جمله شعبان بی مخ را خبردار کنند، این بود که چاقو کشان در آن فاصله را هر اطاق فرماندار نظامی و سرسرا و پلکانهای ورودی عمارت شهربانی را پر کرده بودند و صدای آنان بخوبی در اطاق بختیار شنیده می شد.

ما مورین و افسران عالی رتبه فرمانداری نظامی مرتباً به اطاق می آمدند و

درگوشی مطالبی به بختیار گزارش می‌دادند. گویا وقتی که مقدمات کاملاً فراهم شده بود بختیار دستور داد که مرا از اتاق بیرون برده و به زندان تحویل دهند. وقتی که در معیت ما مورین محافظ که هر دو دستم را گرفته بودند از اتاق بختیار بیرون آمدم به مجرد عبور از راهرو چاقو کشان بر سر من ریخته و در برابر چشمان ما مورین "محافظ" با چاقو جانم افتادند. ما مورین چنان وانمود می‌کردند که می‌خواهند مرا نجات دهند این بود که کشان کشان مرا به بیرون عمارت بردند. در روی پلکان مدخل عمارت شهربانی بودیم که حملات چاقو کشان شدیدتر شد خون از تمام بدنم فواره می‌زد داشتم از هوش می‌رفتم و شدت ضربات بحدی بود که مرگم را در برابر چشمانم می‌دیدم، در همان لحظاتی که چاقو کشان خود را برای وارد کردن آخرین ضربات آماده کرده و محدداً به طرف من هجوم آوردند، خواهرم که نمیدانم چگونه از ما جرابا خبر شده و خود را تا روی سکوی پلکان ورودی عمارت شهربانی رسانده بود با دیدن پیکر خونین و بی‌رمق من فریاد کشید و خود را بروی من انداخت و درست مانند مرغی که جوجه‌اش را با پروبالش می‌پوشاند تمام وجودم را با پیکر و دستهای خود پوشاند. ضربات چاقو کشان دیگر بر پیکر او وارد می‌شد و من در امان بودم. چنین بود که از مرگ حتمی نجات پیدا کردم. ولی واقعیت این بود که ما مورین محافظ تصور نمی‌کردند با آن ضرباتی که خورده بودم بتوانم جان سالم بدر ببرم این بود که چاقو کشان را از ادامه حمله بازداشتند...

این خلاصه ماجرائی بود که از زبان زنده‌ها دفاعی شنیدم بدیهی است جملات و عبارات را من نوشته‌ام و پس از سی و دو سال عین عبارات او را به خاطر ندارم ولی مطلب بی‌کم و کاست همین بود که نقل شد.

سؤال دیگری که از او کردم این بود که چرا با این وضع شما را به اینجا آورده‌اند، شما احتیاج به مراقبت مستمر پزشکی دارید چرا شما را در بیمارستان نگاه نداشته‌اند، این سؤال بذهن هر کس دیگری که فاطمی را در آن حال مبدد می‌رسید. چون واقعا و وضع عادی نداشت برای اینکه زنده بماندم یا یستی غالباً سرم به بدنش وصل کنند، قادر به حرکت نبود و حتی از تخت هم به زیر نمی‌آمد و جای او فقط در بیمارستان بود. او در جواب

این سؤال من اظهار کردگویا یکی از زندانیان سیاسی که او نیز در بیمارستان شماره یک بستری بود از آنجا فرار کرد و آقایان از ترس اینکه می‌آید من هم فرار کنم (۱) مرا به همسایگی شما انتقال دادند. (۹)

آن روزها دیگر من اجازه مطالعه روزنامه‌ها و مجلات را داشتم خلاصه آنچه را که خوانده بودم برای زنده‌یاد فاطمی نقل می‌کردم. بخاطر دارم که نسبت به دو نفر هنگام نقل خبرها حساسیتی نشان داد، یکی راجع به دشتی بود که در زمان تصدی وزارت خارجه از سوی ایشان به سفارت مصر فرستاده شده بود و دیگری در مورد دکتر رحمت مصطفوی که از طرف زنده‌یاد فاطمی به سمت مهمی در وزارت خارجه گمارده شده بود. تردیدی ندارم که هیچکدام از این دو نفر نیکی‌های او را پاس نداشتند.

عبدخدائی در کجا ما مور قتل دکتر فاطمی شد.

با زنده‌یاد فاطمی از هردری به مناسبت سخن می‌گفتم یکی دیگر از مطالبی که از زبان ایشان شنیدم ما برای توطئه ترورش توسط فدائیان اسلام بدست عبدخدائی بود. در این باره زنده‌یاد فاطمی چنین گفت:

"توطئه قتل من در منزل شیخ عبدالمجید مینوچهر (شیرازی) طرح ریزی شده بود و مدتی در باره عامل اجرایی اندیشیده و سرانجام عبدخدائی را انتخاب و پس از دادن تعلیمات لازم و اسلحه‌ها و راه‌ها را اجرا ترور کرده بودند..."

شنیدن این مطلب برای من بسیار تعجب آور بود، اگر این سخن را از هر کس دیگری غیر از شخص دکتر فاطمی می‌شنیدم هیچگاه به آن باور نمی‌کردم. شیخ عبدالمجید شیرازی (مینوچهر) اساساً اهل ممسنی و با آیت اله کاشانی و شیخ عبدالعلی لطفی و دیگران در عراق هم‌درس بوده است، او از وکلای معمر دادگستری بود، او هم‌راه علنا نسبت به شاه و خواهران و کسانش هتاکشی می‌کرد و چون برسم آخوندی، اساساً عفت کلام برایش مفهومی نداشت، با صدای بلند در سرسرای دادگستری ناسزاها و کلمات رکیکی در باره شاه و خانواده‌اش ادا می‌کرد. او خود را آزاد می‌خواه می‌دانست و به انگلیس‌ها نیز بد و بیراه می‌گفت. این نکته نیز بدیهی بود که او با آیت اله کاشانی و سیدضیاءالدین

طبایطی روابط نزدیک و دوستانه دارد. مردی بلندقد و قوی بنیه بود، از زنان متعدد کثیرالاولاد شده بود و مقارن اجرای توطئه ترور بسیار فرزندان بیگانه‌ای که از آخرین عیالش داشت زندگی می‌کرد.

### به ریش‌شان خندیدم

روزی صبح خیلی زود ساقی باز به سراغ من آمد و گفت مواظب باش امروز نباید از طاقت خارج شوی. گفتم چه خبر است گفت کارداریم دیگر نپرس - از همان نخستین ساعات روز معلوم بود که سربازخانه حالت عادی معمول خود را ندارد، همه جا را آب و جارو می‌کردند، و در حوالی زندان مساعدا دنگ‌ها بان را چندبرابر کرده بودند. بالاخره انتظار بصرآمد حدود ساعت ۹ صبح بود که شیپور مخصوص ورود فرمانده لشکر به صدا درآمد، و بدنبال آن مراسم سلام و تشریفات مخصوص و گزارش افسر نگهبان. چند دقیقه بیشتر نگذشت که تیمور بختیار، در حالی که تعداد زیادی از افسران ارشد او را مشایعت می‌کردند، در برابر در ورودی زندان ما ظاهر شد دیگران بفاصله چند قدم احترامات نظامی را بجای آوردند و تنها به اطاق دکتر فاطمی رفت و سکوت همه جا را فرا گرفت. یک ربع یا نیم ساعت طول کشید و با رد دیگر آوای شیپور مخصوص ورود امیری دیگر، سکوت را شکست. این بار سرلشکر حسین آزمو بود که بدنبال بختیار بسوی زندان ما می‌آمد و یکسری با طاق فاطمی رفت، دقیقاً بخاطر ندانم ما ملاقات و مذاکره شان دو ساعت پس از اجرای مراسم مجدداً سکوت همه جا را فرا گرفت وقتی که تعداد دنگ‌ها بان را کاستند و زندان، حالت عادی را بازیافت، من که ساعت‌های انتظار در آوری را گذرانده بودم، حصار در ورودی اطاق دکتر فاطمی را با آرامی کنار زده و نزد ایشان رفتم، بآلبخندی ورود مرا استقبال کردی بلافاصله پرسیدم حتماً روز سختی را گذارندید اینها برای چه آمده بودند؟ آیا از شما تحقیق می‌کردند و خلاصه چه خبر بود؟ در جواب سئوالات من توضیح داد که تیمسار آن آمده بودند مرا نصیحت کنند و مرا وادار کنند که چیزی بر علیه دکتر مصدق بگویم یا بنویسم و به من قول می‌دادند که اگر این کار را نکنم و نسبت به گذشته

ابرا زیشمانی کنم، هرچه زودتر موجبات آزادی مرا فراهم خواهند ساخت .  
 گفتم شما چه جواب دادید؟ گفت خیلی ساده و مختصر، "بریش شان خندیدم" .  
 من هیچگاه این جمله‌ایشان را که بالحن خاصی ادا می‌شد از یاد نبرده و  
 نخواهم برد . مردی نیمه‌جان که ماههاست بستری بود، و به کمک سرمایه‌حیاتش  
 ادامه می‌دهد، تا این حد استوار و قوی است که بعد از حدود دو ساعت یا دو ساعت  
 و نیم سروکله‌زدن با دو مقامی، که آن روزها مخوف‌ترین و درعین حال  
 مقتدرترین مقامات کشور و درعین حال شکنجه‌گران بی رحم و سنگدل  
 بودند، این چنین روبرو شده است . زهی افتخار و شرف برای این مرد و بیاد و  
 خاطره او .

### شوردرمورد انتخاب وکلای مدافع

زننده یا دفاعی بقیه داشت که هرگاه وضع مزاجی او اجازه دهد در  
 اولین فرصت او را به دادگاه فرمایشی خواهند سپرد، خصوصا که آخرین تلاش  
 - های تیمساران بشرحی که گذشت ثمری به بار نیاورده بود .  
 او خود را برای حضور در دادگاه آماده می‌ساخت ، روزی ضمن گفتگوبه  
 من گفت که در فکر وکیل مدافع من باش و در این باره با دوستانت مشورت  
 کن . من از این سخنان او چنین استنباط کردم که منظورشان این است که من  
 به وسایلی نظرا و راه تشکیلات اطلاع بدهم که فرصت کافی برای انتخاب وکیل  
 یا وکلای مدافع شایسته داشته باشند و مقدمات کار را فراهم کنند . چند روزی  
 پس از این مذاکرات حال مزاجی او روبه‌و خامت نهاد و ناچار، جدا او را به  
 بیمارستان منتقل کردند و فرصتی که اتفاقا برای من پیش آمده بود که با  
 این نادره مرد تاریخ‌اخیرا نا از نزدیک در ارتباط باشم از دست رفت . اما  
 بعدها وقتی که مجددا او را به لشکرزری آوردند و ترتیب محاکمه‌اش را دادند  
 من در روزنامه‌ها خواندم که دو نفر وکلای مدافع او سرتیپ قلعه‌بیگی و  
 سرهنگ ملک‌آرا می‌باشند . نظر و استنباط شخصی ما اینست که با توجه به گفتگو-  
 ئی با من درباره تعیین وکیل کرده بود این وکلا را به معرفی حزب انتخاب  
 کرده بود . زیرا سرتیپ قلعه‌بیگی از امرای شریف بازنشسته ارتش بود که در  
 سالهای آخر خدمت سمت ریاست دادرسی ارتش یا دادستانی ارتش را عهده-



دار بوده است، او عضو شورای مرکزی جمعیت ملی مبارزه با استعمار بود. مردی بسیار متین و شریف بود که نه تنها در جلسات شورا حاضر می شد بلکه غالباً در تظاهرات و میتینگ ها در پیشاپیش صفوف تظاهرات کنندگان همراه با اعضای شورای جمعیت حرکت می کرد. سرهنگ ملک آرانیزی یکی از افسرانسی بود که غالباً از طرف اعضای حزب توده بعنوان وکیل مدافع معرفی می گردید.

### شغل : سیاست

پس از انتقال زنده یاد فاطمی به بیمارستان من در آن ساختمان تنها ماندم، برای چند روز جوانی را بنام بیات ما کونزدمن آوردند او از اعضای سازمان جوانان بود که هنگام حمل روزنامه در داخل شهر رشت بازداشت و در پادگان آنجا مورد شکنجه وحشیانه قرار گرفته بود پدرش وکیل مجلس و از خانواده سرشناسی بود. سرانجام در اشرقرا بتی که سرهنگ روحانی رئیس ستاد لشکر باخانواده شان داشت به تهران و لشکر زرهی منتقل شده بود. به او فشار می آوردند که با دادن تنفرنا مه آزاد شود و او تسلیم نمی شد، سرهنگ روحانی به غلط تصور کرده بود که او تحت تاثیر القائنات من سرسختی بخرج می دهد، به ساقی دستور داده بود که محل زندان او را تغییر دهد، او را از پیش من بردند و با زتنها ماندم. چند روزی از این ماجرا نگذشته بود که پیش آمدتازه ای وضع مرادشوار ساخت. این بار دوکا در کارگری (خلیل آذر و کنکولو) که بتازکی بازداشت شده و در انفرادی بودند از قرار زیر شکنجه مرالوداده بودند و به با زجویان گفته بودند که از داخل زندان با تشکیلات در تماس هستم. برا در بزرگم را که تنها کسی بود که به ملاقات من می آمد، پس از یک جلسه غیرعادی ملاقات که در دفتر دژبان انجام گرفت، بازداشت کردند و سرگرد عمید و استوار زمانی در حالیکه هنوز در دفتر دژبان بودم به سراغم آمدند، تا دیروقت شب در تلاش بودند که از من چیزی بفهمند سرانجام چیزی دستگیرشان نشد، من حتی حاضر نشدم سئوالات کتبی آنان را پاسخ دهم، زیرا نمی خواستم در آن لحظه از من نمونه خطی بدست آورند. باری همان شب محل زندان مرا عوض کردند و در اطاق سابق کریم پور شیرازی با بیات ما کوهما طاق شدم. آن شب یکی از هولناکترین شبهای عمر من بود زیرا

می‌دیدم که برادرم که هیچ‌گناهی ندا رد و هیچ‌گناه عضو هیچ‌حزب و سازمان سیاسی نبوده، تنها بخاطر این‌که برادر من است دچار عذاب زندان گردیده است. طبعاً ملاقات من مجدداً ممنوع شد، چند هفته نگذشته بود که سازمان نظامی لوفت رفت. ستوان یکم مهندس هوشنگ سلطانی را که قبلاً با زداشت کرده و در اطاق همسایه ما زندانی بود به داخل زندان منتقل کردند و بجای او سرهنگ مشیری را بآن اطاق آوردند. البته در اطاقهای ما قفل بود و با وجود آشنائی من نمی‌توانستم با او گفتگوئی داشته باشم. عصر آن روز ستوان محقق کلیایگانی و مرتضی کیوان و سه نفر همراهان را آوردند و به انفرادی بردند، یک ساعت بعد سرهنگ جلالی رئیس ستاد سپاه مرکز را آوردند در این هنگام سرگرد جناب رئیس زندان با اطاق من آمد و دستور داد که اثاثیه ام را جمع کنم. او بجای مرا می‌شناخت و لذا در تمام دورانی که من در لشکر زرهی زندانی بودم همواره در حق من محبت و انسانیت کرد و من هیچ ابائی ندا ر م که این حقیقت را بر زبان آورم. (۱۰) گفتم جناب سرگرد من باید کجا بروم؟ گفت آقایان دکتر شایگان و مهندس رضوی مجدداً با زداشت شده و هر دو نفر در اطاقی که سابقاً فروهر و سرهنگ اخگر و دیگران در آن بودند زندانی هستند شما هم نزد ایشان می‌روید، اطاق وسیع است و هر سه نفر می‌توانید در آن اطاق بسربرید. بدین ترتیب از قضای روزگار من با دیگر با آقایان نامبرده هم اطاق شدم. پس از انتقال به آن اطاق در اولین گفتگوها فهمیدم که برای آقایان رضوی و شایگان با اتفاق دکتر فاطمی کیفرخواست با ستاد ماده ۳۱۷ قانون مجازات و دادرسی ارتش صادر شده و با تمام توطئه بر علیه رژیم سلطنت باید محاکمه شوند. شرح ماجرای توقیف دوباره آقایان و اظهارات آرموده با حضور آنان و دکتر صدیقی و اعلام صدور قرار منع تعقیب برای آقای دکتر صدیقی را زنده یا در ضوی جزء جزء برایم تعریف کرد که در اینجا مجال بازگوئی آن نیست. استنباط شخصی من این بود که منظور اساسی دستگاه حاکمه و به تبع آن دادستانی ارتش محکوم کردن دکتر فاطمی است، منتهمی چون عنوان ماده استنادی کیفرخواست توطئه است و برای تحقق توطئه از لحاظ قضائی و منطقی حداقل مشارکت سه نفر ضروری است، این آقایان

را با ضرورت برای تهیه موجبات محاکمه دکتر فاطمی با زداشت و شریک جرم قرار داده اند. در اطاقهای دیگر سرهنگ سیامک و سرهنگ جمشیدی و دیگران با زداشت بودند. وضع زندان و بطور کلی لشکر تغییر اساسی کرده بود. تفتیقات و سخت گیریها افزایش یافته بود، دیگر امکان تماس با سایر زندانیان عملاً وجود نداشت. همه جا جنب و جوش بود و شکنجه گران تمام وقت دست بکار بودند، کم و بیش دستگیرمان شد که تعداد افسران با زداشت شده بسیار زیاد است. در عین حال نوعی حالت بیعت توأم با ترس بر همه غالب بود و در سیمای تمام منظر میانی که با ما سروکار داشتند به آسانی این علائم خوانده می شد. مهندس رضوی به من می گفت: معلوم می شود خبرهایی شده گمان نمی کنم از شما باشند، چون شما قاعدتا در نسل جوان نفوذ کرده اید در حالی که این دوسرهنگ (اشاره به سرهنگ سیامک و سرهنگ جمشیدی) هر دو پیراند. برای اینکه خوانندگان تا حدودی وضع آن روزهای لشکر ۲ زرهی و زندان آنجا را دریا بند به یک خاطره اشاره می کنم: روزی خانم مهندس رضوی همراه با خانم مهندس گوهریان بدیدن ایشان آمده بودند و در حال گفتگو با مهندس رضوی بودند ناگهان با منظره ای مواجه شدند که به یکباره حالشان دگرگون شد گریه را سردادند و ملاقات را نا تمام گذاشته و خدا حافظی کردند. دو نفر نظاً می سرهنگ مبشری را کشان کشان از شکنجه گاه بر می گردانند و قاعدتاً در حرکت نبود و مثل جسم بیجان به وسیله آنان بر روی زمین کشیده میشد، از برای اطاق ما گذشته و بهمان ترتیب او را بطرف اطاقش بردند. این مناظر بقدری عادی شده بود که دیگر شکنجه گران فرصت و امکان اختفای عملیاتشان را نداشتند.

بهر حال مقدمات دادرسی آقایان فراهم میشد، چند روزی آنان را برای پرونده خوانی بردند و بعد وکیل مدافع انتخاب کردند تا آنجا که بخاطر دارم وکیل مهندس رضوی سرهنگ بو اسحق وکیل دکتر شایگان سرگرد امین پور در معیت سرهنگ ۲ شاهقلی. مهندس رضوی در عین نگرانی هیچگاه شوخ طبعی اش را از دست نمی داد، روزی با خنده به من گفت ببین چه وکیلانی انتخاب کرده ام و چه لایحه دفاعی جانانه ای برایم فراهم کرده است، لذت

ببر! سپس خنده را سردا دونوار پارچه‌ای را که بصورت دایره‌ای بزرگ بود و با سانی آدم از داخل دایره آن می‌گذشت به من نشان داد، تمام نوار را با خطوط و اشکال عجیبی سیاه کرده بودند عرض نوار بیش از ۵ سانتیمتر بود. گفت این را وکیل من آورده است که من روزمحا کمه قبل از حرکت بدادگاه از داخل حلقه بگذرم و هر روز تا پایان دادرسی این کار را تکرار کنم...

زننده یا دکتر فاطمی را به اطاقی که قبلا مهندس رضوی در آن زندانی بود انتقال داده بودند، هم‌چنان روی تخت بیمارستانی دراز کشیده و سرم فیزیولوژی نیز با وصل بود، این بار دستگانه‌ها گزیر شده بود که یک پرستار برای مراقبت دائمی او بگمارد. ماحق ندا شتیم از دکتر فاطمی دیدار کنیم چون آن ساختمان در اثر وجود افسران سازمان نظامی در اطاقهای دیگرش کاملاً مراقبت میشده هیچکس حتی از آن طرف عبور نمی‌کرد. زندانیان نظامی ملاقات نداشتند و همگی ممنوع‌الملاقات بودند، در همان ساختمان دیوارهای فاصله اطاق قسمت عقب را برداشته و آن را بصورت سالنی درآورده بودند و محاکمه آقایان فاطمی و شایگان و رضوی میبایستی در این سالن انجام می‌گرفت. بدون تردید این فکر بکرازان رویکار بسته شده بود تا از نقل و انتقال دکتر فاطمی با آمبولانس به دادگاه اجتناب شده باشد، زیرا میدانستند که چنین کاری حتی در روحیه نظامیان تاثیر بسیار بدی می‌گذاشت این بود که با چنین تمهیدی میتوانستند به آسانی تخت بیمارستانی را که بر روی چهار چرخ قابل حرکت بود، بحرکت درآورده و به سالن دادگاه که فاصله چند متر آن طرف تر قرار داشت انتقال دهند.

برای اینکه لااقل روحیه هم‌پرونده‌های دکتر فاطمی توضیح داده شده و در عین حال حفظ شئون آنان در نهایت امانت بعمل آمده باشد نکته‌ای را یادآور می‌شوم: در نخستین روزهای انتقال من به اطاق جدید، مهندس رضوی بطور جدی با من وارد بحث شد و اظهار داشت به بین دارم با تو مشورت می‌کنم ما یک تقاضا داریم فکر نکن که باید خودت را بجای من بگذاری و قهرمان بازی در بیاوری. من میخواهم از زندان بیرون بروم و لسی شرافتمندانه و بدون اینکه به حیثیت سیاسی خود یا همکاران سابقم لطمه‌ای

وارد شود. بنا بر این هر نظر مشورتی که به من می‌دهی باید در این چهار چوب باشد آنگاه موضوع را مطرح کرد و در هر جزء نظریات مرا استماع کرد. من هیچ‌گاه این صداقت و در عین حال بی ادعائی زنده یا درضوی را فراموش نکرده و نمی‌کنم برآستی که او بعد از زنده یا دفاطمی، البته با فاصله‌ای نه کم، در خشانترین چهره‌ها اعضای نهضت ملی بود. در همان چهار چوب خط مشی دفاعی ایشان را ترسیم و روشن کردیم. دکتر شایگان در این زمینه، نه با من و نه با مهندس رضوی مشورت نمی‌کرد، غالباً دکتر کاویانی بیدار او می‌آمد و با هم درگوشی صحبت می‌کردند. بهر حال روز دادرسی فرار رسید. یکی از روزهای آن بان ماه بود اما چه روزی درست بخاطر نما نده است، آقایان هر دو خود را آماده کردند و چند متر آن طرف تر به سالن دادگاه رفتند. حوالی ظهر بود که دادگاه تنفس داده بود آنان به اطاقمان برگشتند. هر دو قیافه‌ای درهم داشتند، حرفی نمی‌زدند ولی معلوم بود که مضطرب می‌باشند. پرسیدم در دادگاه چه خبر بود؟ مهندس رضوی جواب داد فعلاً که مقدمات کار است امروز به احراز هویت متهمین و قرائت ادعای نامه گذشت. اما نکته شنیدنی اینست که وقتی رئیس دادگاه از دکتر فاطمی در مورد احراز هویت تحقیق می‌کرد، هنگامیکه پس از نام و نام خانوادگی درباره شغل او سؤال کرد او با خونسردی جواب داد: "سیاست". این جواب همه را در بهت فرو برد خدا عاقبت ما را به خیر بگرداند. از همین مختصر معلوم می‌شود که زنده یا دفاطمی از ایتدای محاکمه چه موضعی اتخاذ کرده بود.

متأسفانه فردای آنروز هنگامیکه سرگرد جناب وساقی برای هدایت آقایان به دادگاه به اطاق ما آمدند سرگرد جناب خطاب به من گفت: "شما هم باید اثباتیه‌تان را جمع کنید، گفتم چه شده با زچه خیر است جوابی که به من داد عیناً چنین بود: "شما یا خیلی خطرناک هستید و یا دشمن زیاد دارید چون گزارش داده‌اند که شما با او دیده ارتباط دارید (داودیه محل چاپخانه مخفی حزب بود) از این رو دستور داده‌اند که از امروز به زندان انفرادی در عسرت آباد منتقل شوید." من با عجله از آقایان خدا حافظی کردم، آنان به دادگاه رفتند، چند دقیقه بعد ساقی برگشت من آماده حرکت شده بودم. ساقی گفت صبر کن خودم تو را به عسرت آباد می‌برم، چند دقیقه نگذشته بود که ساقی در پشت رل یک کامانکار در برابر اطاق

ما توقف کرد و مرا همراه با اثاثیه‌ام که رختخواب و چراغ خوراک پزی و غیره بود سوار کما مانکا رکرد و بسوی زندان عشرت آباد حرکت کردیم. در مدخل زندان عشرت آباد زندانبانان تعجب می‌کردند که ساقی چگونه مرا بدون قراول مسلح همراه خود به آنجا آورده است. هنگام اجرای تشریفات مربوط به تحویل و تحویل اثاثیه مختصر معنی چراغ خوراک پزی و قاشق و بشقاب و لیوان و لوازم اصلاح صورت و کتاب مثنوی و دو دفتر یادداشت و یک مداد خودداری کردند. ساقی با بزرگواری صورت اثاثیه‌ام را برداشت و گفت: خاطر جمع باشد خودم عینا اثاثیه‌ات را به خانوادۀ ات تحویل خواهم داد. همین کار را هم کرده بود و تا سالهای اخیر من هنوز صورت تهیه شده از طرف او را که در لای کتاب مثنوی بودن گاهداری کرده بودم.

امروز بیست و دومین نفر را تیرباران کردند.

از آن روز دوران تازه‌ای از حیات زندانی من شروع شد که بسیار دردناک و طولانی بود. چهارده ماه تمام در سلول انفرادی بودم. بدون هوا خوری و ملاقات بدون حق استفاده از غذای شخصی، محروم از کتاب و کاغذ و مداد. خلاصه محصور و منزوی در یک سلول نمناک و بدون نور که تمام وقت چراغ کوچک سقفی آن روشن بود. در سلول قفل بود و سوراخ کوچکی دایره شکل در وسط آن بود که قطر دایره سه سانتی متر بیشتر نبود از بیرون می‌شد از این سوراخ داخل سلول را دید ولی از داخل سلول چیزی در راهرو تاریک قابل رویت نبود.

روزی سه بار ما مورین نگهبان در سلول را بازمی‌کردند و مرا برای قضای حاجت از سلول بیرون می‌بردند. فاصله بین سلول و محوطه کوچک حیاط زندان (که محل نگاهداری زندانبانان سربازخانه بود) زیاد نبود و از یکسک گرید ورنیمه تاریک می‌گذشت، با این وجود هر بار به من دست بند می‌زدند و پس از مراجعت به سلول دست بند را بازمی‌کردند. ماجراهایی که با دو نفر مستو-لین زندان داشتم بسیار شنیدنی است ولی قطعا توصیف آن به خودنمایی تعبیر خواهد شد از آنرو به آن نمی‌پردازم، استوار رهزبراهل و رامین و از درجه‌دارهای بسیار قدیمی بود. استوار دیگر استوار جعفری از اهالی

دهات خرمدره زنجان بود آن یکی لاغروباریک واین فوق العاده چاق و ستبر و بلندقد. همچنین است ما جراحی‌هایی که با سرتیپ بنی اعتماد فرمانده تیپ و سپهبد مجیدی فرمانده لشکر داشتم.

دو هفته در میان مرا به حما می‌بردند، زندان عشرت‌آباد در ضلع غربی سربازخانه و در امتداد در دوم عشرت‌آباد از خیابان شمیران قدیم بود و حمام در نقطه مقابل آن در شرق سربازخانه و نزدیک به خیابان خواجه نظام‌الملک، بنا بر این برای رسیدن به حما فاصله نسبتاً طولانی را می‌بایستی طی می‌کردم. این تنها فرصتی بود که من از چهار دیوار سلول خارج می‌شدم و برای مدتی کوتاه از هوایی غیر از هوای دم‌کرده سلول تنفس می‌کردم. طبق معمول به دستهایم دست‌بند می‌زدند برای نگاهداری حوله و صابون و البته زیر که پس از استحمام می‌بایستی عوض می‌کردم مجبور بودم دستهای دست‌بند زده‌ام را بحالت تا شده و عمود بر بالا تنه بی‌حرکت نگاه دارم. این وضع نگاهداری دست آن هم دست‌بند زده و بخصوص با اشیائی که روی دستهایم بود فوق العاده آزار دهنده بود دست‌بند های آمریکائی فشار زیادی بردست وارد می‌کردند و با هر حرکت در گوشت فرو می‌فتند بدین ترتیب وقتی که به حما می‌رسیدم هر دو دستم کرخ شده و بشدت دردمی‌کرد.

دومین باری بود که با "تشریفات" کذائی به حما می‌رفتم. استوار جعفری در محوطه گرم‌حمام با کلید مخصوص داشت دست‌بند را بازمی‌کرد در همان حال قطعاً برای اینکه ضربه‌ای روحی به من زده باشد، با خنده‌ای که خیانت و حلق بیگ نسبت در آن خواننده می‌شد چنین گفت: "امروز بیست و دومی را هم تیرباران کردند" و سپس خنده کذائیش به قهقهه تبدیل شد. من گفتم کی را تیرباران کردند؟ گفت فاطمی و مرا در حما تنها گذاشت و سربازی مسلح را برای مراقبتم در آنجا گمارد. حالتی که به من دست‌داد و صف‌ناشدنی است گوئی کوهی از غم یکبار به بردلم فرود آمدگیج شده بودم می‌خواستم گریه کنم، اما در مقابل ما مورین این کار را درست نمی‌دانستم، برخودم مسلط شدم، برای چند لحظه فرا موش‌شد که در کجا هستم و چرا به آنجا آمده‌ام! درد دستها را فرا موش کرده بودم دوش مفلوک و زنگ زده و زمخت را باز کردم، آب‌گاه بسیار

سردوگاه بسیار گرم بود، برای متفاوت نداشت تلاشی برای تنظیم آن نمی‌کردم با لایحه بخود آمدم و مختصر شستشویی کرده و خودم را آب کشیدم و لباسها ییم را پوشیدم و بیرون آمدم. اما جایی را نمی‌دیدم. سیمای مردانه و خنده پر معنی دکتر فاطمی از نظرم دور نمی‌شد. با زبده‌ها ییم دست بند زدند و با همین کیفیت مسافت بین حمام و زندان را طی کردیم، با زدن مقابل سلول قرار گرفتیم، دست بند را باز کردند این بار با علاقه بداخل سلول پریدم، می‌خواستم تنها باشم و فقط به دکتر فاطمی بیندیشم. مدتها بی‌اختیار در سلول دو متری قدم می‌زدم، روزهای دیگر عادت داشتم که قدمها ییم را می‌شمردم و پس از اینکه چند کیلومتر در سلول دو متری راه می‌رفتم بر روی سکوی نشستم اما آن شب اصلاً چیزی حالیم نبود. سرانجام نمیدانم قدم زدتم چقدر طول کشید چون ساعت نداشتم و اوقاتم را با صدای شیپورهای سربازخانه منظم می‌کردم، بی‌حال شدم و بی‌اختیار روی سکو دراز کشیدم، تمام شب را بیدار ماندم و همه خاطراتی را که از دکتر فاطمی داشتم دهها بار دوباره مرور کردم. سحرگاه با اولین شیپور سربازخانه بخود آمدم تمام بدنم بشدت درد می‌کرد و در تب می‌سوختم یا زبه قدم- زدن پرداختم این بار قدمها را می‌شمردم و با تا کردن انگشتان دستم حساب قدمها را نگاه می‌داشتم....

آری او را به دنبال ۲۱ نفر از افسران سازمان نظامی تیرباران کردند حساب استوار جعفری درست بود. اما این تنها حساب ساده یک استوار دهاتی بی‌خبر از همه جا نبود بنظر من معنی خاص خود را داشت :

درست است که شاه در روزی و یکم مرداد ۲۸۵ یعنی سه روز پس از کودتا در جواب سؤال کرمیت روزولت که "آیا درباره مصدق و ریاحی و دیگران که علیه شما توطئه کردند تصمیم گرفته‌اید" چنین گفته بود: "من خیلی در این باره فکر کرده‌ام می‌دانید که مصدق درست پیش از مراجعت من خود را تسلیم کرد، حال دادگاه اگر از پیشنها دمن پیروی کند او را به سه سال بازداشت در ده ملک خود محکوم خواهد کرد، بعد از آن در داخل ده و نه در خارج از آن آزاد خواهد بود. ریاحی هم محکوم به سه سال زندان خواهد شد و پس از آن آزاد خواهد بود که هرکاری بخواهد بکند بشرط آنکه ایرادی به آن وارد نباشد، چند نفر



دیگر هم به همین طریق مجازات خواهند شد اما یک استثنا وجود خواهد داشت ،  
حسین فاطمی هنوز پیدا نشده ولی بزودی خواهد شد . او بیش از همه توهین و  
ناسزاگویی کرد و توده های ها را واداشت که مجسمه های من و پدرم را با تیش  
بکشند ، وقتی دستگیر شود اعدام خواهد شد . " (۱۱)

وبنا بر این تکلیف زنده یاد دکتر فاطمی حتی قبل از دستگیریش  
روشن بوده ولی اگر آنچه را که روز دستگیری او روی داد و آنرا عینا از زبان  
او آوردیم بخاطر بیاوریم به این نتیجه می رسیم که شاه و دستگاره تصمیم گرفته  
بودند حکم اعدام را بدون محاکمه و بدست چاقو کشان اجرا کنند ، اما چون در  
اثر فداکاری و از خود گذشتگی خواهی زنده یاد فاطمی این نقشه به تحقق  
نیوست و بهر تقدیر نیمه جانی از او باقی مانده بود ، برای دستگاره بسیار  
مشکل بود که یک زندانی نیمه جان را که تمام وقت به کمک سرم فیزیولوژی و  
تزریق انواع داروها زنده نگاه داشته بودند محاکمه و مجازات کنند . و در این  
میان همانا کشف سازمان نظامی حزب بود که به گردانندگان رژیم ثابت  
کرد که زنده یاد فاطمی پس از پیروزی کودتا ، از امکانات حزب توده سازمان  
نظامی اش برای اختفای خود بهره گرفته و بدین ترتیب نه برای حفظ جانش ،  
بلکه برای ادامه مبارزه بر علیه امپریالیسم و یادش به دامن حزب توده  
پناه برده است و عملا با آن حزب هم پیمان گردیده بود . یاد افراه ایمن  
گناه بسیار سنگین تر از مجازات ناسزاهائی است که شاه در گفتارش به آن  
اشاره کرده بود و این گناهی بس عظیم تر بود که از نظر امپریالیسم ریباب  
واقعی شاه و دیگر کودتاچیان غیر قابل بخشش . سرعتی که در محاکمه بخرج  
داده شد خوبی این برداشت را تأیید می کند و در واقع در گرما گرم محاکمه  
افسران سازمان نظامی و اعدام بیست و یک نفر از آنان زنده یاد فاطمی نیز  
بهمان شیوه تیرباران گردید . او در واقع دومین غیر نظامی بود که در شمار  
نظامیان آن سازمان اعدام شد .

دو نقل قول درباره فاطمی

قبل از به پایان بردن این فصل دریغ است که از نقل دو قول در  
مورد زنده یاد فاطمی که هر دو بگونه ای روشن کننده خصوصیات و مشی سیاسی

او در واقع مکمل خاطرات پیش گفته است خودداری گردد، خاطر نشان می -  
شود که در درستی هر دو روایت کوچکترین تردیدی نیست .

۱- علی اصغر بشیرفر همند معاون نخست وزیر و آخرین رئیس اداره کل تبلیغات در دولت دکتر مصدق بود، او در جلسه ای با حضور آقای اصغر -  
زاده پارسیا سخنگوی سابق فراگسیون نهضت ملی در مجلس هفده در پی -  
حوادثی که در شب ۲۵ مرداد روی داده بود ماجرائی را تعریف می کرد که باید  
باز گفته شود، او می گفت: آن شب در محل اقامت نخست وزیر حاضر و ناظر بوده  
است سرهنگ نصیری پس از بازداشت تا چنانچه از هر وجهی اش را باخته بود و  
چگونه در حال گریه و زاری عذر تقصیر می خواسته و بهر کس، به هر زبان، متوسل  
می شده که واسطه شوند تا از سر تقصیرش بگذرند! همچنین نقل می کرد که دکتر  
مصدق پس از دریافت فرمان شاه مدتی به اندیشه فرو رفته و سپس تصمیم می -  
گیرد که طی نطقی مراتب را به مردم اطلاع داده و خود نیز از کار کناره گیرد .  
متن نطق را نیز تهیه می کند و او (بشیرفر همند) وسایل ضبط نطق را آماده  
کرده و متن نطق بر روی نوار ضبط می شود و قرار بوده که فردا صبح در اخبار  
ساعت ۶ به اطلاع مردم برسد، نخستین کسی که پس از این ماجرا به محل اقامت  
دکتر مصدق می آید دکتر غلامحسین مصدق بوده، او پس از اطلاع از ماوقع و وقوف  
بر تصمیم پدر و مطالعه متن نطق با آن به مخالفت می پردازد، چندی نمی گذرد  
که دکتر شایگان نیز وارد می شود و او نیز بهمان کیفیت پس از مطلع شدن از  
آنچه گذشته بود مخالفت خود را با نظر دکتر مصدق اعلام می دارد اما دکتر مصدق  
در تصمیم خود پابرجا بوده و به مخالفت های آنان ترتیب اثر نمی دهد . تا  
اینکه دکتر فاطمی از بازداشتگاه لشکرگارد آزاد و یکسره به منزل دکتر مصدق  
می آید، پس از اینکه از کم و کیف قضا یا با خبر می شود و متن نطق را مطالعه می -  
کند با عصبانیت متن نطق را پاره کرده و خطاب به دکتر مصدق می گوید: " آقا  
این مسئله تنها مسئله شخص شما نیست، این مسئله مهم یک ملت و مرحله ای  
حساس در مبارزه حیات و ممات است، مگر می شود به همین سادگی میدان را خالی  
کرد؟ مسلماً دربار از خدا می خواهد که شما کنار بروید، اما بنظر من شما حق  
ندارید چنین تصمیمی را به مردم اعلام کنید، بلکه باید صراحتاً ملت را از

توطئه خائنانهای، که خوشبختانه عقیم ماند، با خبر کرده و با قاطعیت توطئه -  
کنندگان را مجازات کرد". دکتر مصدق پس از شنیدن اظهارات پرحسارت  
دکتر فاطمی و بخصوص وقتی که از زبان او می شنود چگونه او را با زداشت کرده  
و چه ماجراهائی در آنجا گذشته است، تسلیم می شود و سپس متن دیگری  
بعنوان اعلامیه دولت تهیه می گردد و روی نوار ضبط می شود و این همان  
اعلامیه است که فردای ۲۵ مرداد ماه در اولین برنامه اخبار را دیوایران  
پخش گردید.

بشیر فرهمند در تائید اظهاراتش می گفت که او هنوز نوار ضبط شده اول  
را در اختیار دارد. تاریخ این نقل قول ماههای پس از بهمن ۱۳۵۷ بود. چند  
ماه بعد از آن بجهاتی که جای گفتنش اینجا نیست، ارتباط نویسنده با او  
قطع شد و چندی پیش خبر درگذشت او را در جریان دو معلوم نیست که بر سر  
نوار چه آمده است؟

این تفصیل به روشنی نشان می دهد که زنده یا دفاتمی با چه قاطعیتی  
در مسائل مهم مداخله می کرده و چگونه موفق می شده است که نظراصولی خود را  
حتی به شخص دکتر مصدق بقبولاند.

۲- پس از چهارده ماه که در زندان عشرت آباد بودم برای بار دوم مرا  
به لشکر ۲ زرهی منتقل کردند، این بار انتقال برای انجام محاکمه بود.  
ساقی از دیدن من اظهار خوشحالی فراوان کرد و بلافاصله در حضور ما موریس  
که مرا بدرقه کرده بودند ابتدا دست بند را از دستهای من باز کرد و سپس به  
آنان رسید تا دوروا نه شان کرد. پس از رفتن آنان به من گفت وضع در اینجا  
خیلی تغییر کرده است زندان عمومی سابق بهمان صورت باقی است و عده  
زیادی در آنجا هستند به علاوه محل دادگاه سابق را به بهداری زندان تبدیل  
کرده ایم و چند نفری در آنجا هستند اگر می خواهی ترا آنجا می برم که با آن چند  
نفر بمانی. من با اینکه در طول این مدت زمان نسبتا دراز کوچکترین اطلاعی  
از حوادث خارج پیدا نکرده بودم و نمی دانستم اوضاع از چه قرار است بلافاصله  
از همان بیانات مختصر ساقی فهمیدم که قطعاً آن سیوشکسته و آن پیمانسه  
ریخته است، و مصلحت در این دیدم، جائی باشم که با تعداد هر چه کمتری

زندانی تماس داشته باشم. چون حداقل بهمین نسبت خطرلورفتن مجدد را  
تقلیل داده ام. این بود که به او گفتم بد نیست سری به آنجا بزنم. بیستون  
اینکه نگهبان مسلحی خبر کند مرا همراه خود به بهداری کذائی برد. دیدم  
که چهار نفر در آنجا بستری هستند که هیچیک را نمی شناسم و آنان نیز ظاهراً  
مرا نمی شناسند. فوراً گفتم سرکار ساقی در اینجا می مانم. ساقی دستور داد که  
یکی از ما مورین دژبان رختخواب مرا به آنجا بیاورد، تختی آهنی به من  
دادند و بدین ترتیب نفر پنجمی به جمع چهار نفری پیش گفته افزود شد.  
اسامی آن چهار نفر را ذکر نمی کنم و نفر از سازمان نظامی بودند و یک نفر  
عضو سازمان اطلاعات بود و چهارمی مرد محترمی از ایلات جنوب بود و عضو  
حزب توده نبود.

مدت زمان زیادی لازم نبود تا من با این آقایان خودمانی بشوم  
خصوصاً وقتی که اسم و رسم مرا دانستند و تا حدودی از طول مدت زندانی و  
ماجراهای دیگری که بر من گذشته بود با خبر شدند. سروان م. ب. م. افسر  
مهندس که از ناراحتی قلبی شدید رنج می برد و بهمین جهت تا آن تاریخ  
محاکمه نشده بود کمتر حال بحث و گفتگو داشت ولی روزی که به مناسبتی از  
زنده یا دفاتمی گفتگو بمیان آمد گفتم سروان دکتر "ب" که آن وقت از طرف  
لشکر زرهی در بیمارستان بهداری ارتش دکتر فاطمی را عیادت می کرده است  
از زبان او شنیده است که گفته بود "در ارتش نیروهای هستند که ما به اسم  
ملت هستند و مسلماً به موقع وظیفه ملی خود را ایفا خواهند کرد". زمانی که  
فاطمی این سخنان را بر زبان آورده بود ماها قبل از لورفتن سازمان  
نظامی بوده است. سروان م. ب. م. نتیجه می گرفت که دکتر فاطمی از وجود  
سازمان نظامی و تأثیری که این سازمان می توانست در سیر حوادث بگذارد  
آگاه بوده است.

حال که خوانندگان در جریان این دو نقل قرار گرفتند بی مناسبت  
نخواهد بود از زبان یکی دیگر از افسران سازمان نظامی که ما نندغالسب  
افسران آن سازمان مردی بسیار با شرف بود و با شرف نیز مانند ما برای  
دیگری را نقل کنم که مستقیماً مربوط به دکتر مصدق است، ولی بگمان من

دکتر فاطمی در طرح آن نقشه‌ای که اجرا نشد بی‌تاثیر نبوده است :

سرگرد (م. ه.) از افسرانی بود که محافظت دکتر مصدق را بعهده داشته و او را به دادگاه می‌بردند. او سالها بعد بمناسبتی نقل کرد که از طرف سازمان ما مور می‌شود که به اطلاع دکتر مصدق برساند که ترتیب فراری دادن ایشان از زندان داده شده و در صورت موافقت او، طرح با دقت و با اطمینان بمورد اجرا گذاشته می‌شود و نیز به او اطمینان می‌دهد که کمترین خطری متوجهش نخواهد شد. هدف اینست که او را به جای امنی انتقال دهند که از آن مکان او نخواهد توانست خطاب به مردم هرگونه پیاپی بفرستد و آنرا بنا بر ادا ماه مبارزه برای براندازی دولت کودتا دعوت کند. دکتر مصدق با اجرای این طرح جسدا مخالفت می‌کند و صراحتا می‌گوید در صورتیکه بخواهید چنین نقشه‌ای را اجرا کنید، من آنچنان داد و فریاد برپا خواهم کرد که همه از ما جرابا خبر شوند، و بفرض که بخواهید به کیفیتی مرا ساکت کنید (مثلا مرا بیهوش کرده و ببرید) بهر جا که مرا ببرید سکوت خواهم کرد و حتی یک کلام هم ادا نخواهم کرد. سرگرد (م. ه.) می‌گفت، ما گزارش کامل ما وقع را به سازمان دادیم و با نتیجه از اجرای نقشه ربودن دکتر مصدق از زندان صرف نظر شد.

با توجه به این حقیقت که در آن زمان زنده یا دفاتمی در اختیار سازمان نظامی بود، و این سازمان از جان او محافظت می‌کرده است به احتمال زیاد مسئولین مربوط سازمان قبلا در این باره با او مشورت کرده بودند و بعید نیست که نظر مثبت او عامل قاطع در طرح نقشه مذکور بوده است. نقل این ماجرا در عین حال تفاوت مشی این دو شخصیت طرازا اول نهضت ملی شدن نفت را بخوبی نشان می‌دهد.

### نتیجه :

دکتر فاطمی در زندگی سیاسی از مراحل مختلفی گذشته بود. او ابتدا در روزنامه باختر که متعلق به برادرش سیف پور فاطمی بود نویسنده می‌کرد. سیف پور فاطمی از وکلای جانبدار سیدضیاء الدین بود، آن روزها این روزنامه یکی از سرسخت‌ترین روزنامه‌های طرفدار اکثریت در مجلس چهارده و از مخالفین جدی اقلیت به رهبری دکتر مصدق بود. با وجود این سابقه

بعدها دکتر فاطمی پس از مراجعت از اروپا در جریان مبارزه با رزم آرا و گسترش جنبش ملی شدن نفت نه تنها در موضع اصولی و درست قرار گرفت، بلکه یکی از موثرترین مبارزین علیه رزم آرا و در عین حال چهره برجسته جنبش ملی شدن نفت بود. طبیعی است که در این جریان بر علیه موضع نادرست و غیر اصولی رهبری حزب توده در مراحل اولیه جنبش ملی شدن نفت ایستادگی و در مواردی نیز لبه تیز حملات خود را متوجه این رهبری می‌کرد. اما او مبارزی آگاه و پویا بود و می‌دانست که مبارزه به تناسب شرایط و اوضاع و احوال به مراحل عالیتری ارتقا می‌یابد و اتخاذ موضع قاطع علیه امپریالیسم اجتناب ناپذیر است. پس از شرکت در دولت و انتخاب به وزارت امور خارجه یعنی مهمترین پست کابینه با روشن بینی خاصی، که در دیگر رهبران نهضت ملی وجود نداشت، و با اگر وجود داشت بهیچوجه قابل مقایسه با روشن بینی و آینده‌نگری فاطمی نبود، ارزیابی دقیقی از نیروهای موجود در عرصه واقعی مبارزه بعمل آورد و بدرستی دریافت که چه نیروهایی تا پایان این مبارزه را ادامه خواهند داد. از این رو متحسد استراتژیک او، بعنوان مبارز پیگیر و اصولی علیه امپریالیسم، کدام نیروها هستند، چنین بود که پس از پیروزی کودتا راه خود را بطور قطع انتخاب کرد. او با انتخاب قطعی این راه سرنوشت خود را با سرنوشت جنبش چپ پیوند داد و در این زمینه سنتی بسیار نیکو از خود بر جای گذاشت.

مقایسه سیر تکاملی مواضع اتخاذی دکتر فاطمی با سایر افراد نامدار جنبش ملی شدن نفت متضمن درسهای بسیار گرانبهائی است. کافی است وضع حسین مکی را در نظر بیاوریم، او با اینکه از عناصر محروم اجتماع بود و در اثر مشارکت در جنبش ملی شدن نفت به اوج افتخار و شهرت رسید، بهیچوجه آن ظرفیت و توانائی را نداشت که همپای اعتلای جنبش تکامل درونی خود را با آن هماهنگ سازد. بزودی وسوسه قدرت بر ارکان وجودش مستولی شد و به شکار سهل‌الوصولی برای دربار تبدیل شد، و بدنبال ملاقاتی که با شاه کرد و وعده‌هایی که به او داده شد به جنبش خیانت کرد و در حلقه بندگان گوش بفرمان دربار آمد، بعدها نیز به یاری گرفته نشد و کم‌کم به